

نوشته های

از

نسل نوین



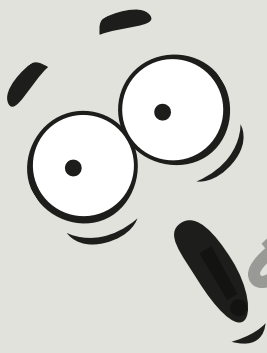
ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۸



چرا درس
نمی خونم؟

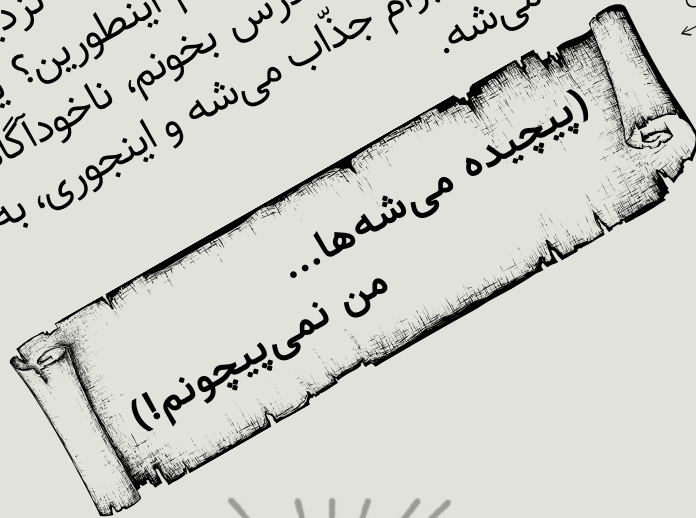


تارا نیلی



باورم همیشه! باورم همیشه! باورم همیشه!

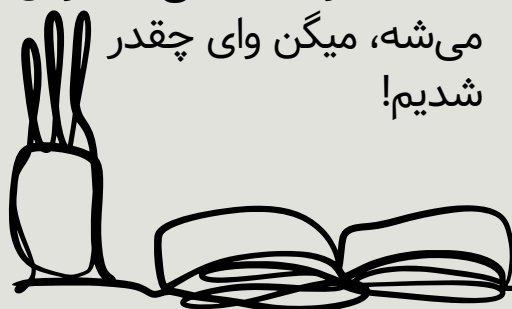
باورم همیشه! روز به روز داریم به هفته‌ی امتحانا نزدیک‌تر می‌شیم و من هنوز نتونستم درس بخونم! شما هم اینطورین؟ یعنی اصلاً هر موقع می‌خوام عین آدم بشینم و درس بخونم، ناخودآگاه کارایی که صد سال یه بارم نمی‌کنم، برام جذاب می‌شه و اینجوری، به کل تومار درس خوندن پیچیده می‌شه.



مثلاً دقیقاً هر وقت می‌خوام تمرکز بگیرم روی درسام، یهویی چشمم می‌افته به درزهای پنجره که چقدر خاک توشون رفته و ویرم می‌گیره که همین الان پاشم، تمیزشون کنم! یا یهو به این درجه از آگاهی می‌رسم که چقدر کم‌دلباسام شلخته‌س و حالا وقتشه که کلّ کمدمو بریزم بیرون و ساعت‌ها مشغول چیدنش بشم! البته مشکل قضیه اینجاست که این کارای متفرقه رو هم با عذاب وجدان می‌کنم و همش استرس امتحانمو دارم!

گمونم اصلاً هفته‌ی امتحانی من با بقیه فرق داره و مته صد سال می‌گذره...!

بقیه بچه‌ها توی دوره امتحانا یک هفته درس خوندن شدید دارن با کمی استرس و وقتی امتحانا تموم می‌شه، میگن وای چقدر درس خوندم، خسته شدیم!



برعکس من که توی هفته امتحانام یک حجم زیادی از استرس و نگرانی رو تحمل می‌کنم با یه کمی درس خوندن توی شب آخر! جوری که وقتی امتحانام تموم می‌شن اصلاً واسم مهم نیست نمرهام چند می‌شه و فقط خوشحالم که به زندگی نرمال برگشتم و دیگه استرس ندارم!

باور کنین در طول ترم اصلاً نمی‌دونم چی می‌شه و زمان چطور انقده زود می‌گذره که تا به خودم میام، می‌بینم که شب امتحان شده و دوباره دارم با استرس شدید تندوتند درسامو می‌خونم!



درد بزرگ اینجاست که وقتی شروع به خوندن اونا می‌کنم، تازه می‌فهمم که چقدر آسون بودن و اگه فقط یکم بیشتر وقت می‌ذاشتم، می‌تونستم با بهترین نمره و وضع و حال، اون درسو

پاس کنم! ☺ ☺

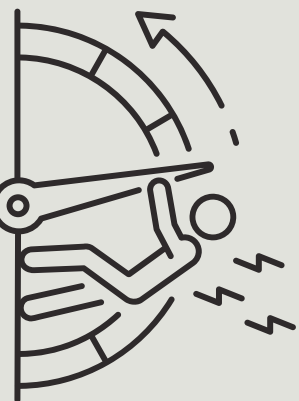
ولی حیف که معمولاً زمانی این فکرها به مغز آدم می‌رسه که دیگه خیلی دیر شده و فرصت کافی نیست.

الان با خودتون می‌گین این که خیلی ساده‌اس و فقط نیاز به یک برنامه‌ریزی درسی درست داره. بله، ولی مشکل از برنامه ریختن نیست، مشکل اینه که بتونی به برنامه‌ات عمل کنی!



مثلاً ساعت‌ها می‌شینم، حساب می‌کنم که خوندن و یاد گرفتن این درس چقدر زمان می‌بره و اون درس چقدر زمان می‌بره! بعد وقتی موقع عمل می‌رسه، با خودم می‌گم، زیادی واسه این درس زمان تعیین کردم و توی خیلی کمتر از اینا می‌تونم کارشو تموم کنم!

بعد با همین مدل فکرای احمقانه درسو ول می‌کنم تا شب امتحان... و روز از نو، روزی از نو!



راستشو بخواین واقعاً
نمی‌تونم بفهمم که ایراد
از منه یا درسا؟! ↻

آخه هیچ‌جوره نمی‌تونن جذبم کنن و منم وقتی پشت میزم نشستم،
همه‌ش به این فکر می‌کنم که چرا باید این درس رو بخونم وقتی
می‌شه هزار تا کارِ خَفَن‌تر و به‌دردبخورتر انجام داد؟!



در ضمن گوشم از این
نصیحتا هم پُره که این
دِرسا برای همه، یه پُل
بزرگه واسه رسیدن به
اهداف‌شون...



چی بگم! فعلاً که
دستمون زیر سنگ‌شونه
و کار دیگه‌ای هم از ما
برنمیاد.

پس امشب می‌خوام فتح‌الفتوح کنم و واقعاً از هفت‌خوان رستم بگذرم...
به امید رسیدنِ هشتمین روز بعد از این هفته‌ی طوفانی و رسیدن یک
زندگی آرام و بی‌استرس!



تارای درس‌خون
پایان

